



تابلو پدید آمد. البته اخیراً من به دوستان گفتم برای اینکه این جرئ‌انسانی، بخصوص در مقوله‌ی چالش‌های مثل آزادی، در خارج تحقق پیدا کند، از آقایان درخواست کردیم سه است‌رسانه‌ی مرتب‌ی را دنبال کنند، تا صاحب‌نظران، افراد علاقه‌مند، افرادی که احیاناً به خمودگی در این زمینه‌ها دچار شدند، دنبال تک‌بیهانه‌ی برای انگ‌زش هستند، آنها بتوانند از جلسهی امشب ما بهره‌مند شوند و وارد جرئ‌ان شوند؛ لیکن ما بنا بر تبلیغات - به معنای متعارف - نداریم. اما درباره‌ی موضوع نشست امشب - معنی مسئله‌ی آزادی - چند تا نکته وجود دارد. باناتی که دوستان کردند، بانات خیلی خوبی بود. معنی واقعاً انسان وقتی گوش می‌کند - که بنده هم مستمع خوبی هستم و حرفها را با دقت گوش می‌کنم - استفاده می‌کند. از همهی این باناتی که دوستان کردند - از بعضی بیشتر، از بعضی کمتر - واقعاً استفاده کردیم. نکات قابل توجهی بود. البته این راه من به‌رودرباستی بگویم؛ از مجموع فرمایشات آقایان هم فهمیدیم که چقدر ما در این زمینه خلأ داریم. خود بانات و تحقيقات شما این باور را که در بنده بود، تشدید کرد، که فهمیدیم ما چقدر در این مسئله کمبود داریم؛ که حالا به این مسئله کمبودمان اشاره خواهیم کرد.

حقیقت این است که بحث آزادی در این غرب‌بها، در همین سه چهار قرن حول و حوش رنسانس و بعد از رنسانس، یک شکوفایی به‌نظری پیدا کرده. چه در زمینه علوم فلسفی، چه در زمینه علوم اجتماعی، چه در زمینه هنر و ادب‌ات، کمتر موضوعی مثل مسئله‌ی آزادی در غرب، در این سه چهار قرن مطرح شده. این یک علت کلی دارد، علت پدیده‌ی هم دارد. علت کلی این است که این بحث‌های بنیادینی اصولی برای اینکه راه بیفتد، یک ماجرا انگ‌زنی لازم دارد؛ معنی غالباً یک طوفان این بحث‌های اساسی را به راه می‌اندازد. در حال عادی، بحث‌های چالشی عمیق مهم درباره‌ی این مقولات اساسی اتفاق نمی‌افتد؛ یک حادثه‌ی با پیش‌اند که آن حادثه زمینه شود. البته عرض کرده‌ام این اشاره‌ی به عامل اصلی است - که حالا عامل اصلی را عرض می‌کنم - عوامل جانبی هم هست. آن حادثه در درجه‌ی اول رنسانس بود - رنسانس در مجموعه‌ی کشورهای اروپایی؛ از ایتالیا برگردید که سرمنشأ بود، بعد انگلستان، فرانسه و جاهای دیگر - بعد از آن مسئله‌ی انقلاب صنعتی بود، که در اواخر قرن هفدهم و اوائل قرن هجدهم در انگلستان به وجود آمد. خود انقلاب صنعتی یک حادثه‌ی بود، مثل یک انفجار، که انسانها را به فکر وادار می‌کند، اندشمندان را به فکر وادار می‌کند. بعد هم در نهمی قرن هجدهم مقدمات انقلاب کبیر فرانسه - که زمینه‌ی اجتماعی تحقق یک انقلاب عظیم بود - در منطقی‌ها که از این انقلابها نداشت، فراهم شد. البته نظر آن در صد سال، دو ست سال قبل از آن مختصراً در انگلستان اتفاق افتاده بود، لیکن قابل مقایسه نبود با آنچه که در انقلاب فرانسه اتفاق افتاد.

مقدمات انقلاب فرانسه، همان آمادگی داخل مجموعه بود؛ همان چیزی که زیر پوست جامعه وجود داشت و اندشمندان آن راه می‌دند. من به شما عرض بکنم؛ آن مقداری که امثال مونتسکیو و اروسو از واقعه‌ی تهای جامعه‌ی فرانسه استفاده کردند برای گرفتن فکر، واقعه‌ی تهای جامعه‌ی فرانسه از فکر آنها آنقدر استفاده نکرده. هر کس نگاه کند، این را خواهد دید. می‌دانید که خود مونتسکیو و اصلاً برون فرانسه بود. واقعه‌ی تهای وجود داشت. قبل از اینکه آن انفجار بزرگ سال 1789 اتفاق بیفتد - که خوب، انفجار عظیمی بود؛ چقدر ضایعات، چقدر خرابی‌ها به وجود آورد - در زیر پوست جامعه و شهر و کشور اینقدر حوادث اتفاق می‌افتاد که نشان می‌داد یک چیزی در جرئ‌ان است. حالا در خصوص آزادی، بحث عقل را مطرح فرمودند. نه، من به شما عرض بکنم؛ در انقلاب کبیر فرانسه ممکن است چهار تا روشنفکر یک جور حرف می‌زدند، اما در می‌دان عمل روی زمین، آنچه که مطرح نبود، مسئله‌ی عقل و عقلا و گرایش به عقل بود. نخر، اینجا فقط مسئله‌ی آزادی بود؛ عمدتاً آزادی از قید سلطنت و حکومت مستبد مسلط از چند قرن پیش؛ حکومت بورژوازی که بر همی ارکان زندگی مردم مسلط بودند. فقط هم دستگاه دربار نبود، بلکه اشراف فرانسه هر کدام یک پادشاهی بودند. این که شما می‌گویید راجع به باس‌ل و زندان‌بها باس‌ل، این مال همان چند صباح که نبود؛ شاید چند قرن گذشته بود و باس‌ل، همان باس‌ل بود. معنی وضع، وضع آشفته‌ی بود. خوب، آدم‌های صاحبفکری مثل ولتر و روسو و مونتسکیو این وضع را که می‌دیدند، استعداد اندشمیدن و فکر داشتند، به یک جایی می‌رسیدند، یک حرفی می‌زدند؛ حرف‌های آنها هم در واقعه‌ی ت و در متن عمل در فرانسه اصلاً مورد توجه قرار نگرفت. حالا شما نگاه کنید، نطق‌هایی که در آن وقت همان بزرگان نطق - مابا و دیگران - کردند، هیچکدام ناظر به حرف‌های مونتسکیو و حرف‌های ولتر و آنها نیست. هم‌هاش ناظر به فساد دستگاه، استبداد دستگاه و انباشت واقعیت انقلاب فرانسه این است.

انقلاب کبیر فرانسه به یک معنا یک انقلاب ناکام بود. حداکثر از ده سال اودوازده سال بعد از انقلاب، امپراتوری پر قدرت ناپلئون به وجود می‌آید؛ معنی یک پادشاهی مطلق، که پادشاهان قبل از لوئی شانزدهم کشته‌شده‌ی در انقلاب هم اینجور که ناپلئون پادشاهی کرده بود، پادشاهی تکرده بودند! ناپلئون می‌خواست تاجگذاری کند، پاپ را آوردند تا تاج سلطنت را روی سر ناپلئون بگذارد؛ اما ناپلئون اجازه نداد پاپ بگذارد؛ از دست پاپ گرفت، خودش روی سرش گذاشت! حالا آنها در حاشیه و توی پرائنز است. در مقایسه‌ی با انقلاب ما، بنده نسبت به این نکته توجه شود: در انقلاب ما آن چیزی که نگذاشت چیزین حوادث و فجایعی پیش بیاید - لاقلاً به یک شکلی، ولو مثلاً خفتنش - وجود امام خمینی بود. آن رهبر‌بها که متبوع و منتقد و مطاع عندالکل بود، او بود که نگذاشت و آلامطمئن باش که حالا اگر نه

آنچنانچه حوادث، حوادثی شبیه آن پیش آمد. در همه این دهه‌ها سالها که ما این انقلاب را ظهور ناپلئون و قدرت گرفتن ناپلئون است، سه گروه بر سر کار آمدند؛ که هر گروه، گروه قبلاشان را کشتند، نابود کردند و خودشان سرکار آمدند؛ باز گروه بعدی آمد، این گروه را نابود کرد و کشت. مردم هم که در نهایت بلبشو و بدبختی زندگی می‌کردند. این انقلاب که رفرانسه بود، انقلاب اکتبر شوروی هم از جهات زیادی هم این جور است - یعنی شبیه انقلاب که رفرانسه است - منتها آنجا یک وضع خاصی بود، و عوامل گوناگون دیگری که به یک شکلی مردم را هدايت و کنترل کرد. بد نیست اینها مورد توجه قرار بگیرد. در محافلی که حالا بنده با اینها برخورد دارم - چه محافل تاریخی، چه محافل دانشگاهی اینچنینی - متأسفانه نمی‌بینم که به نکات موجود در این انقلابها توجه کنند.

البته می‌دانید در فرانسسه چند انقلاب اتفاق افتاده. این انقلابی که در پایان قرن هجدهم اتفاق افتاد، انقلاب که رفرانسه است. بعد از حدود چهل سال، یک انقلاب دیگر؛ بعد از حدود بیست سال بعد از آن، یک انقلاب دیگر به وجود آمد؛ یک انقلاب کمونستی. اول این انقلاب کمونستی در فرانسه اتفاق افتاده، که آنجا کمونها را تشکیل دادند.

بنابراین عوامل رشد این حرکت فکری، اینها بود: در درجهی اول، رنسانس بود. طبعاً رنسانس یک حادثه‌ی دفعی نبود، اما حوادث فراوانی در طول دوست سال اول رنسانس پیش آمد، که یکسایه مسئله انقلاب صنعتی بود، یکسایه مسئله انقلاب که رفرانسه بود. خود اینها فکر آزادی را مطرح کرد؛ لذا کار کردند. فلاسفه فراوان متعددی هزاران تحقیق و مقاله و کتاب نوشتند. در همهی کشورهای غربی صدها کتاب مدون در باب آزادی نوشته شد. بعد هم که این فکر به امر کاملاً منتقل شد، در آنجا هم هم این طور کار کردند.

تا قبل از مشروطیت، ما یک موقعی از آن قبل که یک موج فکری ایجاد کند تا به فکر مقوله‌های مثل آزادی بگفتیم، نداشته‌یم. مشروطیت فرصت خیلی خوبی بود. مشروطیت حادثه‌ی بزرگی بود، به طور مستقیم مرتبط هم بود با مسئله آزادی؛ لذا جای این داشت که این در آنچه آرام فکر علمی ما را - چه در حوزه‌های روحانی، چه در غیر روحانی - برآشوبد؛ یک طوفانی به وجود آورد و یک کاری انجام دهد؛ کما اینکه کرد. تفکرات مربوط به آزادی آمد مطرح شد، منتها یک نقدهای بزرگی وجود داشت که این نقدها نگذاشت ما به آن راه درست در این تفکر بگفتیم و در آن راه پیش برویم؛ آن نقدها عبارت از این بود که از چند سال قبل از مشروطیت - شاید از دو سه دهه‌ی قبل از مشروطیت - تفکرات غربی بتدریج به وسیله عوامل اشرافی، شاهزاده‌ها و عوامل سلطنت، داخل ذهن یک مجموعه‌های از روشنفکران راه باز کرده بود. روشنفکر هم که می‌گوئیم، در آن دوران اول، روشنفکر مساوی است با اشرافی. یعنی ما روشنفکران را اشرافی نداشته‌یم. روشنفکران درجهی اول ما هم این رجال دربار و وابستگان و متعلقین به آنها بودند؛ اینها از اول با فکر غربی در زمینه آزادی آشنا شدند. لذا شما وقتی که وارد مقوله‌ی آزادی در مشروطیت می‌شوید - که یک مقوله‌ی خیلی پر جنجال و شلوغی هم هست - می‌بینید همان گرایش ضد کلسائی در غرب که شاخصه‌ی مهم آزادی بود، در اینجا هم به عنوان ضد مسجد و ضد روحانیت و ضد دین پرور پدید آمد. خب، این یک قیاس معالفارق بود. اصلاً جهت‌گیری رنسانس، جهت‌گیری ضد دینی بود، ضد کلسائی بود؛ لذا بر پایه‌ی بشرگرایی، انسانگرایی و اومانسم پایه‌گذاری شد. بعد از آن هم همهی حرکات غربی بر اساس اومانسم بوده، تا امروز هم این جور است. با همهی تفاوت‌هایی که به وجود آمده، پایه، پایه‌ی اومانسم است یعنی پایه‌ی کفر است، پایه‌ی شرک است - که اگر مجال بود، بعداً اشاره خواهیم کرد - این هم این آمد اینجا. شما می‌بینید مقاله‌های روشنفکران استمدار روشنفکر، حتی آن آخوند ته‌زده‌ی به تنه‌ی روشنفکر هم وقتی در باب مشروطیت کتاب و مقاله می‌نویسد، همان حرف‌های غربیها را تکرار می‌کند؛ چیزی پیش از آن نیست. این بود که زایش به وجود آمد.

بنابراین، خاصیت فکر تقلیدی این است. شما وقتی که نسخه را از طرف دیگر بردارید برای اینکه همان نسخه را بخوانید و عمل کنید، دیگر زایش معنی ندارد. اگر چنانچه دانش را، انگیزه و فکر و ایده را از او گرفته‌اید، خوب ببله، خودتان به کار می‌افزاید، زایش به وجود می‌آید. این اتفاق نیفتاد؛ لذا زایش بعداً به وجود آمد؛ لذا در زمینه‌ی کار مربوط به آزادی، هیچ حرف نو، هیچ ایده نو، هیچ منظومه‌ی فکری نو - مثل منظومه‌های فکری که غربیها دارند - به وجود نمی‌آید. خیلی از این صاحبان فکر در غرب، یک منظومه‌ی فکری در خصوص آزادی دارند. هم این نقدهائی که بر اومانسم قدمی انجام گرفته و همچنان نقدهائی که بعداً بر نسخه‌های جدید اومانسم و ابرالدموکراسی و آن چیزهائی که بعداً برای اومانسم مثلاً قرن هفدهم شانزدهم است، وارد آوردند، هر کدام برای خودش یک منظومه‌ی فکری است؛ اولی دارد، آخری دارد، پاسخ سؤالات فراوانی دارد. ما یک دانه از آنها را در کشورمان به وجود آوردیم؛ ما با اینکه منابع ما زیاد است، ما فقر منبعی نداریم - هم این طور که دوستان اشاره کردند - یعنی واقعاً ما توانیم یک مجموعه‌ی فکری مدون، یک منظومه‌ی کامل فکری در مورد آزادی - که به همهی سؤالات رز و درشت آزادی پاسخ دهد - تأمین کنیم. البته این کار همت می‌خواهد؛ کار آسانی نیست. ما این کار را نکرده‌ایم. ما در این حال که منابع داریم، اما همان منظومه‌های فکری آنها را آوردیم؛ حالا هر کسی به هر جا دسترسی پیدا کرد؛ یکی با اثرش ارتباط داشت، از آنچه که دانشمند اثرش گفته بود؛ یکی زبان فرانسسه بلد بود، از آن که در فرانسسه حرف زده بود؛ یکی با

انگلس آلمان مربوط بود، از آن که با زبان انگلیسی از زبان آلمانی حرف زده بود، تقلید کرد؛ شد تقلیدی. مخالف بن هم که مخالف بن آزادی محسوب شدند، در واقع از هم بن سوراخ گزیده شدند - که هر دو گروه از یک سوراخ گزیده شدند - آنها هم چون دیدند که حرفها، حرفهای ضد بنی است، حرفهای ضد الهی است، با آن مواجه شدند. امروز ما کمبود داریم، ما خلأهای زیادی داریم، شکافهای زیادی وجود دارد؛ و ضمن آنکه منابع داریم، منظومه فکری نداریم. اینجا در جمع امروز، آقای دکتر برزگر - اگر اشتباه نکنم - به نظرم تنها دوستی بودند که یک منظومه ارائه کردند. ممکن است شما آن منظومه را ناقص بدانید و ناقص باشد؛ حرفی نیست. ما با دیدن برویم به سمت منظومه ساز؛ یعنی قطعات مختلف بن پازل را در جای خود بنشانیم، یک ترسیم کامل درست کنیم؛ به آن احتیاج داریم. آن بن هم کار یک ذره، دو ذره نیست کار یک جلسه، دو جلسه نیست کار جمعی است و تسلط لازم دارد؛ هم تسلط به منابع اسلامی، هم تسلط به منابع غربی؛ که عرض خواهیم کرد.

خب، دو سه نکته من عرض بکنم. یک مسئله، مسئله تبیین موضوع است. ببینید، دوستان اینجا اشاره کردند به آزادی معنوی. آزادی معنوی به آن معنایی که در بعضی از روایات ما هست و برخی از متفکرین ما مثل مرحوم شهید مطهری به آن اشاره کردند، برترین انواع فضیلتهای انسان است - در این شکی نیست - منتها این، محل بحث ما نیست. اصلاً بحث ما درباره آزادی معنوی به معنای سلوک الهی و قرب الهی و پیش رفتن در وادی توحید - که آدمهایی مثل ملا حسنی نقوی همسانی مرحوم آقای قاضی مرحوم آقای طباطبائی محصول این هستند - نیست؛ بحث ما درباره آزادی های اجتماعی و سیاسی، آزادی های فردی و اجتماعی است؛ مسئله امروز دنیا این است. خیلی خوب، ممکن است ما صد مسئله دیگر هم داشته باشیم که غرب از آنها اصلاً خبر نداشته باشد - هم بن سلوکیهای معنوی و آنها از این قبیل است - خب، آن را هم در جای خودش بحث کنیم. آنچه که ما دنبالش هستیم، آزادی به هم بن معنای متداول و دارج بن محافل دانشگاهی و سیاسی و روشنفکری امروز دنیا است، که راجع به آزادی بحث میکنیم. ما راجع به این میخواهیم بحث کنیم. آزادی معنوی به آن معنای سلوک الهی و قرب الهی و نظر الهی و حب الهی و آنها، آن به جای خود یک موضوع دیگر است. به یک معنا، یک آزادی دیگری وجود دارد که میتوان آن را آزادی معنوی دانست و آن، آزادی از چنگ عوامل درونی است که مانع عمل آزاد ما در جامعه میشود، مانع آزاداندیشی ما در جامعه میشود؛ مثل ترس از مرگ، ترس از گرسنگی، ترس از فقر. در قرآن به این ترسها اشاره شده است: «فلا تخشوا الناس و اخشون»، (1) «فلا تخافوهم و خافون ان کنتم مؤمنین»، (2) خطاب به بن غمیر: «و تخشی الناس و الله احق ان تخشاه». (3) ترس از سلب امتیازات. فرض کنید ما در فلان دستگاه یک امتیازی داریم؛ اگر این حرف را بزنیم، اگر این آزادی را به خرج دهیم، اگر این امر به معروف را بکنیم، ساقط میشود. طمع موجب میشود که من آب شما را نگویم، با شما آزادانه برخورد نکنم - شمائی که صاحب قدرت هستید - برای خاطر آنکه در شما طمع داریم. احساسات، تعصبات، بغا و غلط، تحجر؛ آنها هم یک نوع موانع درونی است، که آزادی از آنها را هم میشود اسمش را گذاشت آزادی معنوی. بنابراین ما دو تا اصطلاح در آزادی معنوی داریم: یک اصطلاح، آن اصطلاح اول است که عروج الهی و قرب الهی و حب الهی و آنهاست. آن اصلاً وارد بحث ما نیست، آن یک مقوله دیگر است. دیگری، آزادی معنوی به معنای رها شدن از قیود درونی و پابندی های درونی است که نمیکند از من جهاد بروم، نمیکند از من مبارزه کنم، نمیکند از من صریح حرف بزنم، نمیکند از من مواضع خودم را آشکارا بگویم، من را دچار نفاق میکنند، دچار دورویی میکنند. در مبارزه با موانع آزادی، این بحث قابل طرح است.

نکته بعدی این است که ما میخواهیم نظر اسلام را بدانیم. ما که با کسی رودرباشی نداریم. ما اگر بخواهیم نظرات منهای اسلام را - هر چه که ذهن ما میپزد و میپرواند - دنبال کنیم، به همان آشفته گانهایی دچار میشویم که متفکرین غربی در زمره نهایی گوناگون مبتلا میشوند؛ هم در فلسفه دچار هستند، هم در ادبیات و هنر دچار هستند، هم در مسائل اجتماعی دچار هستند؛ آراء متضارب گوناگون علیه یکدیگر، که غالباً هم آنها امتداد عملی پیدا نمیکند، نه، ما دنبال این هستیم که ببینیم نظر اسلام چیست.

پس ببینید ما در بحث آزادی، اول بن محدودیت را برای خودمان درست میکنیم. آن محدودیت چیست؟ عبارت است از این که ما نظر اسلام را میخواهیم؛ خودمان را محدود میکنیم به نظر اسلام و چهارچوب اسلامی. این، اول بن محدودیت. در بحث آزادی، از محدودیت ترسیم. چون وقتی گفته میشود آزادی، آزادی در معنای اولی - که با حمل اولی ذاتی مشخص میشود - یعنی رها شدن. کسی که میخواهد درباره آزادی بحث کند، کأنه هر چه زیاده که اندکی با این رها شدن منافات داشته باشد، برایش سنگ بن می آید؛ یعنی دنبال استثناء نگردد. قاعده عبارت است از رهایی مطلق. او دنبال این نگردد که «آلما خرج بالدا» «لاش چیست، که بگویم خب، در این زمره نهایی آزادی نه، در آن زمره نهایی آزادی نه؛ از این چند تا زمره که بگذریم، آزادی بله. این اشتباه را انسان ممکن است در مواجهه با بحث آزادی بکند. من عرض میکنم اینجوری نیست. از اول هیچ پیشفرضی وجود ندارد که بخواهد به ما آزادی مطلق را بدهد - که حالا عرض خواهیم کرد که اصلاً منشأ آزادی در اسلام چیست - از اول چنین پیشفرضی نداریم که یک

آزادی مطلق حق انسان است، متعلق به انسان است، برای انسان ارزش است، حالا بگردیم ببینیم که استثناها کدام است، «ما خرج بالذل لها کدام است؟»، قضیه ۱۴ نجوری نیست. ما از محدودیت نترسیم. همان طور که عرض کردم، اول بن محدودیت ما که دربارهی مباحث آزادی در اسلام حرف میزنیم، این است که مگویم در «اسلام»؛ یعنی از اول، چهارچوب درست مکنیم؛ از اول برایش محدوده درست مکنیم. آزادی در اسلام به چه معناست؟ این خودش شد محدوده. نه، بحث ما اصلاً بن است.

در آیهی معروف سورهی مبارکهی اعراف مفرماید: «الَّذِينَ تَبِعُوا الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي جَدَّوْنَهُ مَكْتُوبًا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ أُولَئِكَ أَمْرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَحَلَّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتُ وَحُرِّمَ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثُ وَضَعَ عَنْهُمْ أَصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ». (۴) بن واضحتر بن آیه در قرآن برای آزادی است، که «أَصْر» را بره دارد. «أَصْر» آن طنابهایی است که به پای پیغمبر میبندند تا باد آن را نبرد؛ یعنی آن را متصل مکنند به زمین. «وَلَكِنَّ اخْلَادَ الْإِلَهِ الْأَرْضِ»؛ (۵) بن اخلاص الی الارض است. «اواصر» ما آن چیزهایی است که ما را میچسباند به زمین، مانع پروازمان م شود. «غُل» هم که غل است دیگر، غل و زنج را است که پیغمبر آمده است غل و زنج را بردارد. در هم بن آیه، قبل از آنکه «ضَعَّ عَنْهُمْ أَصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» را بگویم، مگویم: «وَحَلَّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتُ وَحُرِّمَ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثُ». خوب، حلال و حرام یعنی چه؟ حلال و حرام یعنی حد گذاشتن، منع کردن؛ ممنوعیت همراهش است. از وجود محدودیت و ممنوعیت در ذهنمان، هنگامی که راجع به آزادی بحث مکنیم، اصلاً ابا نداشته باشیم.

بعضی از آقایان گفتند تفاوتی جوهری بن نگاه به آزادی و نظر به آزادی در اسلام و در غرب وجود دارد؛ حالا بخصوص در غرب، لبرالسم را مطرح کردند؛ که البته مکاتب دیگر هم هست، لکن همه در آن جهت شریکند. بله، راست است؛ همه بن تفاوتی که آقایان گفتند، وجود دارد؛ لکن مهمتر بن تفاوت این است: در لبرالسم، منشأ آزادی، به عنوان حق ابا به عنوان یک ارزش، عبارت است از تفکر انسانگرائی - اومانسم - چون محور عالم وجود و محور اختیارات در این عالم کون عبارت است از انسان؛ آن هم بدون اختیارات معنی ندارد؛ پس با اختیارات و آزادی داشته باشد. البته این اختیارات، غریزاتی است که «جبر و اختیارات» است. جبر و اختیارات را هم بعضی از آقایان مطرح کردند. بحث اختیاراتی که در جبر و اختیارات مکنیم، این است که انسان «توانائی انتخاب» دارد - توانائی ذاتی و طبیعی دارد - اما در اینجا که صحبت انتخاب مکنیم، مگویم «حق انتخاب» دارد. بن توانائی انتخاب حق و حق انتخاب، یک ملازمهی قطعی وجود ندارد. البته م شود یک ملازماتی برایش فرض کرد، اما اینجوری معلوم نیست قانعکننده باشد. پس آنچه که آنها مگویند، این است آنها مگویند انسان، محور است؛ یعنی در واقع خدای عالم وجود، انسان است و نمیتواند بدون قدرت انتخاب و بدون اراده، وجود داشته باشد. یعنی بدون اعمال اراده - که همان معنای دیگر آزادی است - امکان ندارد که ما فرض کنیم انسان، صاحب اختیار عالم وجود است. این، پای بحث آزادی است. این، مبنای تفکر اومانستی دربارهی آزادی است.

در اسلام مسئله بکلی از این جداست. در اسلام مبنای اصلی آزادی انسان، توحید است. البته دوستان بعضی از موارد دیگر را هم ذکر کردند - آنها هم درست است - اما آن نقطهی کانونی، توحید است. توحید فقط عبارت نیست از اعتقاد به خدا؛ توحید عبارت است از اعتقاد به خدا، و کفر به طاغوت؛ عبودیت خدا، و عدم عبودیت غیر خدا؛ «تعالوا الی کلمة سواء بننا و بننا و بنکم آلا نعبد آلا الله و لا نشکر به شئنا». (۶) مگویم «لا نشکر به احد» - البته یک جائی هم «احداً» دارد، اما اینجا اعم از آن است - مفرماید: «و لا نشکر به شئنا»؛ هیچ چیزی را شرک خدا قرار ندهیم. یعنی شما اگر از عادات بگذریم، بی روی کنیم، این برخلاف توحید است؛ از انسانها بی روی کنیم، همه بن جور است؛ از نظامهای اجتماعی بی روی کنیم، همه بن جور است - آنجائی که به ارادهی الهی منتهی نشود - همهی آنها شرک به خداست، و توحید عبارت است از اعراض از این شرک. «فمن کفر بالطاغوت وؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی»؛ (۷) کفر به طاغوت وجود دارد، بعدش هم ایمان به خدا. خوب، این معنایش همان آزادی است. یعنی شما از همهی قیود، غریزاتی عبودیت خدا، آزادیم.

بنده سالها پیش در نماز جمعهی تهران، ده پانزده جلسه راجع به همه بن بحث آزادی صحبت کردم؛ آنجا به یک مطلبی اشاره کردم و گفتم ما در اسلام، خودمان را بندهی خدا مدانیم؛ اما بعضی از ادیان، مردم و خودشان را فرزند خدا مدانند. گفتم این یک تعارف است؛ فرزند خدا هستند و غلام هزاران انسان، غلام هزاران شیء و شخص! اسلام این را نمگویم؛ مگویم فرزند هر کس مخواهی، باش فقط با غلام خدا باشی، غلام غیر خدا نباشی. عمدهی معارف اسلامی که در باب آزادی وجود دارد، ناظر به همه بن نکته است.

این حدیث معروفی که هم از امام المؤمنین نقل شده، هم ظاهراً از امام سجاد نقل شده، من در ذهنم هست که از امام هادی (علیه السلام) هم نقل شده، مفرماید: «أُولَئِكَ أَمْرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَحَلَّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتُ وَحُرِّمَ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثُ وَضَعَّ عَنْهُمْ أَصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ». (۴) بن آزادی است - آیه آزادهای نیست که این متاع پست را - لمآظه را، آب بنی ادهان - وان پستی را - جلوی اهلش بندازد؟ خوب، تا اینجا چیزی فهمیده نم شود. معلوم م شود که هر کسی است که این را جلوی اهلش بندازد، خودش دنبال این نرود. بعد

مگوید: «فلسه لآنفسکم ثمن الالجنة فلا تبعوها بغيرها»؛ (8) قیمت شما فقط بهشت است. معلوم می‌شود که برای آن لفاظیه می‌خواستند قیمت بپردازند؛ یعنی آن لفاظیه را می‌دادند که نفس انسان را ببرند، هستی انسان را ببرند، هویت و شخصیت انسان را ببرند؛ بحث معامله در کار بوده، از آن معامله نمی‌کند. اگر بناست معامله کند، چرا نفسان را در مقابل آن لفاظیه می‌دهد؟ فقط در مقابل بهشت و عبودیت خدا بدهد. بنابراین نقطه‌ی کانونی، انسان است. البته یک نقطه‌ی کانونی دیگر هم وجود دارد که عبارت است از همان کرامت انسانی، که هم در «فلسه لآنفسکم ثمن الالجنة» آن را نشان می‌دهد؛ که دیگر حالا وارد این قضیه نشویم.

یک نکته‌ی دیگر این است که ما در تمسک به منابع اسلامی - که هم به طور کلی بعضی از آقا این اشاره کردند، منابع قرآنی و غیر قرآنی و حدیثی، فراوان وجود دارد؛ که باز بنده در همان سلسله سخنرانیهایی آن وقت، فرصت و مجال داشتم، گشته بودم و مبالغه را به یاد کرده بودم، که آنها را در نماز جمعه می‌خواندم - فقط نباید به دنبال این باشم که اثبات کند بحث درباره‌ی آزادی، هدیه‌ی غرب و هدیه‌ی اروپا به ما نیست. چون گاهی برای این استفاده می‌کنیم، که آقا چرا بعضی از غربی‌ها هم گویند این مفاهیم را اروپایی‌ها به ما دادند؛ نه، قرنهای پیش از پیداشدن این مباحث در اروپا، بزرگان اسلام آنها را گفته‌اند. خیلی خوب، این یک فایده است اما فقط این نیست. ما باید به منابع مراجعه کنیم، برای اینکه بتوانیم آن منظومه‌ی فکری مربوط به آزادی را از مجموع این منابع بگیریم.

نکته‌ی دیگر این است که ما درباره‌ی آزادی، از چهار منظر می‌توانیم بحث کنیم: یکی از منظر حق، به اصطلاح قرآنی، نه به اصطلاح فقه و حقوق؛ که حالا مختصر توضیح عرض خواهیم کرد. یکی از منظر حق، به اصطلاح فقه و حقوق؛ حق، ملک، حق در قبال ملک. یکی از منظر تکلیف. یکی هم از منظر ارزش‌گذاری، نظام ارزشی. به نظر من از همه مهمتر، آن بحث اول است که ما راجع به آزادی از منظر حق، به اصطلاح قرآنی عمل می‌کنیم. حق در اصطلاح قرآن - که شاید تعبیر «حق» به شایسته‌ترین مرتبه در قرآن تکرار شده؛ خیلی چیز عجیبی است - یک معنای عمیق و وسیعی دارد؛ که حالا آنچه به طور خلاصه و مجمل در دو کلمه شایسته بشود یک معنای سطحی از آن داد، به معنای دستگاه نظاممند و هدفدار است. خدای متعال در آیات متعددی از قرآن می‌گوید: همهی عالم وجود بر حق آفریده شده؛ «ما خلقناهما الا بالحق»؛ (9) «خلق الله السماوات و الارض بالحق»؛ (10) یعنی این دستگاه عالم وجود و دستگاه آفرینش - از جمله وجود طبیعتی انسان، منهای مسئله اختیار و اراده در انسان - یک دستگاه ساخته و پرداخته و به هم پیوندزده‌ی متصل به یکدیگر و دارای نظام و دارای هدف است. بعد از آن هم این مسئله را درباره‌ی تشریح بیان می‌کند. در مورد تکوین، به برخی از آیات اشاره کردم. در مورد تشریح می‌فرماید: «نزل الكتاب بالحق»؛ (11) «ارسلناك بالحق بشرا و نذرا»؛ (12) «لقد جائت رسل ربنا بالحق»؛ (13) این حق، همان حق است که آن در عالم تکوین است، این در عالم تشریح است. این معنای شایسته این است که عالم تشریح، به حکمت الهی، صددرصد منطبق با عالم تکوین است. اراده‌ی انسان می‌تواند یک گوشه‌ای از آن را خراب کند. البته چون منطبق با عالم تکوین است و جهت، جهت حق است - یعنی آنچه که باید باشد، حکمت الهی آن را اقتضاء کرده - لذا در نهایت، آن حرکت عمومی و کلی غلبه پیدا می‌کند بر همهی این کارهای جزئی‌هایی که تخطی و تخلف و انحراف از این راه است بنابراین تخلفهایی ممکن است انجام بگیرد. این عالم هستی است، این هم تشریح است. خوب، یکی از مواد این عالم، اراده‌ی انسان است؛ یکی از مواد این تشریح، آزادی انسان است پس این حق است. با این دید به مسئله‌ی آزادی نگاه می‌کنیم، که آزادی حق است در مقابل باطل.

یک نگاه هم از لحاظ حق به اصطلاح حقوقی است، که عرض کردیم این توانایی مطالبه کردن را به او می‌دهد - یعنی دارای یک خصوصیتی است که می‌تواند چیزی را مطالبه بکند - که این تفاوت می‌کند با آن بحث اختیاری در حق انتخاب در جبر و اختیار.

یکی هم مسئله‌ی تکلیف است، که آزادی را از دیدگاه یک تکلیف با دیدگاه می‌انجام می‌دهد. اینجور نیست که بگویم خیلی خوب، آزادی چیزی خوبی است، اما من این چیز خوب را نمی‌خواهم. نمی‌شود، با انسان به دنبال آزادی باشد؛ هم آزادی خود، و هم آزادی دیگران؛ نباید اجازه بدهد که کسی در استضعاف و ذلت و محکومیت باقی بماند.

ام‌المؤمنین (علیه السلام) فرمود: «لا تکن عبداً ركب و قد جعلک الله حراً»؛ (14) قرآن هم فرموده است: «ما لکم لا تقاتلون فی سبیل الله و المستضعفین»؛ (15) یعنی شما موظفید آزادی دیگران را هم تأمین کنید، ولو با قتال؛ که حالا اینها دیگر بحثهای گوناگون است.

چهارمین نقطه هم ارزش است که این در نظام ارزشی اسلام، از عناصر درجه‌ی اول است؛ البته همان آزادی‌هایی که موجود است.

خب، من آخر این حرف‌ها را این قرار بدهم که ما حالا که می‌خواهیم درباره‌ی مسئله‌ی آزادی بحث کنیم و تحقیق کنیم و پژوهش کنیم و پیش برویم، نسبتاً با نظرات غربی چه باشد؟ این یک نکته‌ی اساسی است. خوب، بحثهایی که آقا این و خانها کردید، همه نشان می‌داد که یک فاصله عمیقی بین نگاه و نگرش اسلام و نگاه و نگرش غرب وجود دارد؛ و درست هم هست، هم این است. منشأ اصلی هم - هم به طور کلی عرض کردیم - این است که ملاک و معیار

آزادی در آنجا بحث انسان‌سالاری است، در اینجا بحث خداسالاری است، عبودیت خداست، توحید الهی است. این به جای خود محفوظ. یک وقت ما نگاه کنیم به نظرات غربی، ملاحظه کنیم این نظرات خروجی خوبی نداشته‌اند؛ واقعاً قضیه این است دیگر. حالا این همه متفکرین برجسته و بزرگشان - کانت و گورکانت و دیگران - راجع به آزادی حرف زده‌اند و مطالبی گفته‌اند؛ کوجای دنیا غرب از لحاظ عمل، رفتارشان منطبق است با آن چه زهائی که آنها گفته‌اند و آنها خواسته‌اند؟ آن محدود تهائی که آنها مراعات کرده‌اند و ملاحظه کرده‌اند، وجود ندارد. اگر فرض کنیم این چه زئی که امروز در واقعیت غرب ملاحظه کنیم، عملاً ترجمه‌ای عملی آنهاست، پس آنها هم خیلی وضعشان بد بوده؛ چون امروز وضعیت غرب از لحاظ آزادی، وضعیت بسیار بدی است؛ یعنی به هیچ وجه قابل دفاع نیست. در غرب، امروز آزادی اقتصادی به همین شکلی است که آقا اینجا اشاره کردند. در حوزه اقتصادی: تصاحب موقعتی اقتصادی به وسیله اشخاص معدود. اگر کسی توانست با زرنگی اباقلب اباهرشکل دیگری، خودش را به باشگاه توانگران اقتصادی برساند، همه چه زمال اوست. البته در آمریکا نگاه نمیکنند به سابقه اشراف دیگر؛ برخلاف اروپا و سنتهای اروپائی که آنها یک مقداری به این مسائل اهمیت میدادند؛ در گذشته بیشتر، در حالا کمتر. در آمریکا آنجور سابقه‌های اشرافی و خانوادگی و آنها وجود ندارد. آنجا هر کسی - ولو یک باربر، یک حمال - بتواند یک وقت از یک موقعتی استفاده کند و خودش را به آن نقطه‌ی بالایی برساند، در ردیف آن سرماهدارهاست و از امتیازات برخوردار میشود و امتیازات مال آنهاست. در آن منسوری که آمریکا آنها درست کردند، یکی از بزرگان و پشروان و بندگان آمریکایی امروز - که مال دوستان سال قبل است و من الان آدم نیستند کدماشان است؛ تقریباً اندکی پیش از انقلاب که فرانسه، که در آمریکا آن حوادث اتفاق افتاده و دولت آمریکا کاشکال شده - مگر اداری کشور آمریکا با بدست همان کسانی انجام بگیرد که ثروت کشور آمریکا در دست آنهاست. این یک اصل کلی است، هیچ ابائی هم نمیکنند. ثروت کشور دست این عده است، اینها هم با بد کشور را اداره کنند؛ درست نقطه‌ی مقابل آنچه که برادر عزیزمان خواهند با تعاون آنها درست کنند، که همه حقوق مدنی داشته باشند، ولو یک سهم داشته باشند. خوب، این آزادی اقتصادشان.

در زمینه سیاسی هم شما این بازی تراحات دوحزبی را ملاحظه کنید که صحنه‌ی سیاسی را در انحصار خودشان درآوردند و قطعاً کسانی که وابسته‌ی به این احزاب هستند، مراتب و اندازه‌هایشان بسیار کمتر از یک درصد است. اصلاً این احزاب امتداد حقیقی و واقعی در بطن جامعه ندارند؛ در واقع باشگاه‌هایی هستند برای تجمع یک عده‌های. آنهائی که مآند رأی میدهند، ابه شعارها فریب میخورند، تحت تأثیر تسلط رسانهای هستند که فوقالعاده در غرب غنی و پیشرفته است؛ بخصوص در آمریکا که واقعاً فاصله‌اش با ما فاصله‌ی زمینی تا آسمان است از لحاظ توانائی آنها در تبلیغ و دیگرگون کردن واقعیتها - سه راه را سه نشان دادن، سه راه را سه نشان دادن - فوقالعاده در این زمینه پیشرفته و کارآمدند. به این وسیله آنها مردم را میکشند.

در زمینه مسائل اخلاقی هم همه این همجنس‌سازی است که این خواهر عزیزمان زمان آمدند گفتند؛ همه این مفاسدی که وجود دارد. البته برخی فحش و فحش‌ها باقی است. این فحش هم آدم حدس میزند که بزودی از بین خواهد رفت؛ یعنی ازدواج با محارم، زنا با محارم؛ منطقی است؛ چرا که برای اینها داشته باشد. اگر فرض کنیم ملاک و جواز همجنس‌سازی و زندگی مشترک بدون همسری، همان انسان است، خوب یک نفر هم مثل پدر ما کند فرضاً با محارم خودش یک چنین فجوری را انجام دهد؛ چرا با بدمانعی وجود داشته باشد؟ یعنی منطقی وجود ندارد. قاعدتاً هم این موانع از بین خواهد رفت، این موانع هم از آنها گرفته خواهد شد.

بنابراین واقعیت‌های جامعه‌ی غربی، خیلی واقعیت‌های بد، تلخ، زشت و بعضاً نفرت‌انگیز است؛ نه عدالتی هست، نه چه زئی هست؛ تبعیض هست، زورگویی هست؛ در زمینه مسائل جهانی، جنگ‌افروزی هست. برای اینکه کارخانه‌های تولید اسلحه به پول و نوائی برسند، این دو ملت جنگ به راه می‌اندازند، برای اینکه آن کارخانه ورشکست نشود! مآند کشورهای خلیج فارس را از ایران، از جمهوری اسلامی می‌ترسانند، برای اینکه به آنها فانتوم بفرشند، مآند بفروشند! این کارها به طور دائم دارد انجام بگیرد.

با مقولات شرق - مقولهای مثل حقوق بشر، مقولهای مثل مردم‌سالاری - برخورد گزینشی می‌شود؛ برخوردهای بسیار بد و غیر اخلاقی با این مقولات انجام بگیرد. بنابراین وضعیت واقعیت‌های کنونی زندگی در غرب، همان غربی که فلاسفه‌اش آن همه در باب آزادی حرف زده‌اند، وضعیت واقعاً بدی است.

انسان به این نظرات نگاه کند، پس آن نظرات را رد کند؛ این یک جور نگاه است. بنده معتقدم که این نگاه را نباید مطلق کرد. بله، این واقعیتها تا حدود زیادی نشان‌دهنده‌ی این است که آن متفکرین که از خدا دور شدند و خودشان را از هدایت الهی مستغنی افتند و فقط به خودشان متکی شدند، دچار گمراهی شدند؛ خودشان را گمراه کردند، قومشان را هم گمراه کردند؛ خودشان را جهنمی کردند، قومشان را هم جهنمی کردند؛ در این تردید نیست. منتها من آنجور فکر نمیکنم که مراجع‌هایی ما به نظرات متفکرین غربی، با تضارب آرائی که آنها دارند، با شکست‌های این زمینه‌ی

فکر آرائی و منظومه آرائی و چگونگی موضوعات کنار هم، برای متفکرین ما مفید خواهد بود، به یک شرط و آن شرط، عدم تقلد است؛ چون تقلد، ضد آزادی است؛ نباید تقلد انجام بگیرد؛ اما نوع کار آنها می‌تواند به شما کمک کند. ما حرفه‌ای‌دگري هم اینجا نوشته بودیم، که در ساعت خدای در شد؛ مخصوصاً برای خود بنده که این ساعت معمولاً بنا دارم به یاد نباشم و من این ساعت به یاد نرستم. حضور آقا این محترم و خواهان و دوستان عزیز اینچنان نشاطی به انسان می‌دهد که خواب از انسان دور می‌شود. گفت: «آنکه رسی به دوست که بخوابد و خور شوی». «خواب» ش فعالاً امشب اینجا بخوری شد که تأخیر افتاد، اما «خور» ش در خدمت آقا این هسته می‌انشاءالله!

والسلام علیکم ورحمةالله وبرکاته

- (1) مائده: 44
- (2) آل عمران: 175
- (3) احزاب: 37
- (4) اعراف: 157
- (5) اعراف: 176
- (6) آل عمران: 64
- (7) بقره: 256
- (8) تحفالعقول، ص 390
- (9) دخان: 39
- (10) جا: 4: 22
- (11) بقره: 176
- (12) بقره: 119
- (13) اعراف: 43
- (14) نهج البلاغه، نامه‌ی 31
- (15) نساء: 75